

بانوی دریا (بی)

نمایشنامه در پنج پرده



ا بانوی دریا(یی) |
ا هنریک ایسن |
ا برگردان: بهزاد قادری شهبی |
ا ویراستار: سارا شجاعی |
ا نمونه خوان: میترا سلیمانی |
ا مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |
ا مدیر تولید: مصطفی شریفی |
ا چاپ اول | بهار ۱۴۰۲ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |
ا شابک: ۹۲-۲-۷۵۵۴-۶۲۲-۹۷۸ |

||  Bidgol Publishing co. | انتشاری بیدگل ||

ا تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

ا فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

ا تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

|| bidgol.ir |

ا همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

ا هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است. * |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

بانوی دریا (بی)

نمایشنامه در پنج پرده



مجموعه نمایشنامه های بیدگل

مجموعه نمایشنامه های بیدگل، مجموعه ای منحصر به فرد از نمایشنامه هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می گردد. این مجموعه تا حد امکان می کوشد تا تأکید خود را به جای ادبیات متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان های متفاوت نمایشی، از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده اند یا سیاست های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای اینکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه های کوچک تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک ها، کلاسیک های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک پرده ای ها، چشم انداز شرق، نمایشنامه های ایرانی، نمایشنامه های آمریکایی، نمایشنامه های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد



برای مریم و مهردیس
که مهرشان دلنشین است و خوش آوا.







الفهرست |

۱۱	بانوی دریا(بی)
۱۵	پردۀ یک
۴۷	پردۀ دو
۷۱	پردۀ سه
۹۳	پردۀ چهار
۱۲۱	پردۀ پنج
۱۴۷	گفتار مترجم:
	بانوی دریا(بی): فرگشت فردی و اجتماعی در جهان به مثابۀ ترمینال
۳۶۹	کتاب شناسی



| بانوی دریا(یی) |



نننریدگل



شخصیت‌ها

Dr. Wangel

دکتر ونگل (پزشک)

Ellida Wangel

الیدا ونگل (همسر دوم دکتر ونگل)

Bolette

بولته (دخترش از ازدواج اول)

Hilde

هیلده: (دختر کوچکترش، از ازدواج اول)

Arnholm

آرنهلم (آموزگار و مدیر باسابقه)

Lyngstrand

لینگستراند

Ballested

بالستد

غریبه (مرد)

گروهی از جوانان شهر

گردشگران

میهمانان تابستانی شهر

صحنه

نمایشنامه در تابستان و در شهرستانی بر کرانه آب‌دره‌ای در شمال نروژ رخ می‌دهد.



| پردهٔ یک |

عمارت دکتر ونگل، با ایوان بزرگ سرپوشیده. گرداگرد عمارت باغ است. پایین ایوان یک میل پرچم. سمت راست باغ آلاچیقی پوشیده از گل و گیاه با میز و چند صندلی. ته صحنه، پرچینی با یک در ورودی کوچک. آن سوی پرچین، راهی در کرانهٔ دریا. دو سوی این راه ردیف درخت. از لابه لای درختان، آب دره و، در دوردست، سلسله کوه‌های بلند و قله‌هایشان را می‌بینیم. بامداد گرم تابستان، آسمانی کاملاً صاف و روشن.

بالستد، میان سال، با کت مخملی کهنه و کلاه لبه‌پهن ویژه هنرمندان، پای میلهٔ پرچم ایستاده و طناب‌های پرچم را میزان و مرتب می‌کند. پرچم روی زمین است. آن سوترک، سه پایهٔ نقاشی با بومی روی آن. کنار سه پایه و روی یک صندلی سفری تاشو چند قلم‌مو، تخته شستی و جعبهٔ رنگ می‌بینیم.

بولته ونگل از درِ اتاقِ رو به باغ به ایوان می‌آید. گلدان بزرگ پُرگلی را که با خود آورده روی میز می‌گذارد.

- بولته:** خب، بالستید... می تونین پرچمو راحت بدین بره بالا؟
- بالستید:** معلومه، دختر خانوم. کاری نداره که... می بخشین... امروز
- قراره غریبه ای، کسی، بیان مهمونی؟
- بولته:** آره، صبی قراره آقای آرنهلم بیان. دیشب رسیده شهر.
- بالستید:** آرنهلم؟ بذار بینم... این آرنهلم همونی نیس که چن سال
- پیش اینجا معلم سرخونه بوده؟
- بولته:** آره، خودشه.
- بالستید:** جدی؟ عجب! باز این طرفا پیدااش شده.
- بولته:** برای همینه می خوایم پرچم بره بالا.
- بالستید:** خب، بعله، خیلی آم منطقیه.
- بولته دوباره به اتاق باز می گردد. اندکی بعد، لینگستراند
- از پیاده رو، راست، می آید و با دیدن سه پایه و ابزار نقاشی
- می ایستد. او جوانی ترکه ای است، یا لباسی نخ نما اما مرتب
- و رخساری رنجور.
- لینگستراند:** (از پشت پرچین) صب به خیر.
- بالستید:** (رو به او) هوه...! سلام. (پرچم را بالای می برد). خب، اینم از این...
- بادکنکم رفت هوا. (طناب را به میله پرچم می بندد و کنار سه پایه
- به نقاشی اش می پردازد). صب به خیر، جناب. راستش افتخار
- آشنایی با...
- لینگستراند:** انگار نقاشین، شما.
- بالستید:** آره، معلومه. یعنی نمی شه مام نقاش باشیم؟
- لینگستراند:** چرا، دارم می بینم... می شه جسارتاً به لحظه پیام تو؟
- بالستید:** که تماشا کنین؟
- لینگستراند:** آره، خیلی دوس دارم.

بالیستید: خب، هنوز خیلی از کار درنیومده که تماشایی باشه.
ولی حالا بفرمایین تو. بیایین به خرده از نزدیک ترم
تماشاش کنین!

لینگستراند: خیلی ممنون. (از درِ پرچین باغ می آید.)

بالیستید: (سرگرم نقاشی) می خوام اون تیکهٔ آب دره، بین اون جزیره‌ها رو،
درآرم.

لینگستراند: متوجهم، آره.

بالیستید: ولی هنوز آدمشو نکشیده‌م. تو این شهرم مشکل بشه مدلی
پیدا کرد براش.

لینگستراند: می‌خواین آدمم باشه تو کار؟

بالیستید: آره. تو پیش زمین، اینجا کنار صخره‌ها، به پری دریایی باید
افتاده باشه، نیمه جون.

لینگستراند: چرا نیمه جون؟

بالیستید: گم شده تو دریا و از اینجا سر درآورده، حالام راه برگشتی
پیدا نمی‌کنه. اینه که افتاده تو شورابهٔ تلخ اینجا و داره

جون می‌ده، متوجهین؟

لینگستراند: آهان، که این طور.

بالیستید: ایدهٔ به همچین کاری رو از خانوم این خونه گرفته‌م.

لینگستراند: اسمشو چی می‌ذارین، آخر کار؟

بالیستید: می‌خوام اسمشو بذارم «عاقبت پری دریایی».

لینگستراند: محشره!... حتماً کار خوبی از آب درمی‌آرین.

بالیستید: (خیره در او) نکنه شمام اهل بخیه‌این؟

لینگستراند: نقاش یعنی؟

بالیستید: اوهوم.

لینگستراند: نه، نقاش که نه. ولی می‌خوام برم تو کار مجسمه‌سازی.
اسم هانس لینگسترانده.

بالستید: پس قراره مجسمه‌ساز بشین؟ ها، آره، مجسمه‌سازی‌ام از
هنرای زیباس، خیلی محشره... گمونم یه چند باری تو
خیابون دیده‌متون. خیلی وقته اومده‌ین شهرمون؟

لینگستراند: نه، دو هفته‌ای می‌شه اینجام. ولی حالا ببینم، شاید
تابستونم موندم.

بالستید: که حالشو ببرین، آب‌تنی و پلکیدن کنار دریا؟ هوم؟

لینگستراند: آره، می‌خوام آگه بشه یه خرده جون بگیرم.

بالستید: نکنه طوری تونه، آره؟

لینگستراند: آره، یه جورایی همچین ناخوشم؛ ولی خیلی خطرناک
نیس. از سینه‌مه... نفسم خوب نمی‌آد.

بالستید: پوه... اینکه چیزی نیس! ولی حالا بهتره برین یه دکتر خوب،
ببینن چی می‌گه.

لینگستراند: تو فکرش بوده‌م یه فرصتی بشه با دکتر ونگل صحبت کنم.

بالستید: آره، صحبت کنین. (به دور، چپ، نگاه می‌کند.) یه کشتی دیگه

داره می‌آد، پُر مسافر. خیلی جالبه این چندساله سفر به
اینجا همچین رونقی پیدا کرده.

لینگستراند: آره، گمونم اینجا رفت وشد زیاده واقعاً.

بالستید: کلی‌ام مهمونای تابستونی می‌آن اینجا. خیلی وقتا می‌گم

نکنه شهر خوبمون با هجوم این غریبه‌ها حال و هواش
عوض شه.

لینگستراند: بچه اینجایین؟

بالستید: نه، بچه اینجا که نیستم. ولی خودمو با اینجا وقف...

وَفِقْ داده‌م. حس می‌کنم به اینجا وابسته شده‌م... زمان و عادت‌ه دیگه.

لینگستراند: پس خیلی وقته اینجا زندگی می‌کنین؟

بالستد: خب... هیفده هیجده سالی می‌شه. با گروه تئاتر شی‌وه

اومدم اینجا. ولی خوردیم به مشکل مالی؛ اینه که گروه از هم پاشید و باد هرکدممونو برد به طرفی.^۲

لینگستراند: ولی شما موندگار شدین؟

بالستد: من موندم. تازه کاروبارم حسابی سکه شده بابتش. اوضام

نسبتاً بد نبوده. واقعیتش، محض اطلاع، اون وختا بیشتر تو کار طراحی صحنه بودم.

بولته با صندلی گهواره‌ای می‌آید و آن را در ایوان می‌گذارد.

بولته: (رو به اتاق، بلند صدا می‌کند.) هیلده... ببین می‌تونم زیرپایی

پدرو که روش گل دوزی داره پیدا کنی بیاری؟

لینگستراند: (برای احوالپرسی به سوی ایوان می‌رود.) صب به خیر، خانوم ونگل!

بولته: (کنار زرده) اا! شماین، آقای لینگستراند؟ صب به خیر... یه

دقه ببخشین... یه توک پا برم ببینم این... (به درون اتاق می‌رود.)

۱. به نظر من، شخصیت بالستد و نقش‌هایی که ایسن برای او انتخاب می‌کند، یکی از شاهکارهای اوست. او نمونهٔ شخصیتی ناروال (uncanny) است که از دکتر رلینگ در مرغابی و حشی، برنلد در روسمربهولم، و اولفهایم در وقتی ما مردگان سر برداریم یک سروگردن بالاتر می‌ایستد. در این بخش او نمی‌تواند واژهٔ akklimatiseret (سازگاری) را خوب ادا کند. از آنجا که او اینجا در نقش راوی یا هم‌سرایان تراژدی ظاهر می‌شود، شکستن این واژه از سوی ایسن بیشتر برای تأکید بر یکی از درون‌مایه‌های اصلی، سازگاری با محیط، است. در ترجمهٔ این واژه «سازگاری» را انتخاب نکردم و به جای آن لغزش آوایی بین «وقف» و «وقف» را برگزیدم؛ زیرا «وقف» به «گذشت و فداکاری»، که یکی دیگر از بن‌مایه‌های اثر است، جلوهٔ خاصی می‌دهد. ترجمه را دادوستدی بر پایهٔ سود و زیان می‌دانیم؛ به گمانم، با این انتخاب، متن ایسن از ترجمه‌اش سود برده است.

۲. حضور نمادین و ناروال بالستد حکم می‌کند هنگام ترجمه در انتخاب واژه‌ها محتاط باشیم. سوازی ظاهر شدنش در نقش هم‌سرایان تراژدی، او از نظر سازگاری با محیط نقطهٔ مقابل الیادا و از نظر سیالی خلق و منش موجودی برتر از مرد غریبه است. به همین دلیل، باد (vinde) را که در متن آمده بسیار ضروری می‌دانم. این نظام استعاری در مورد او همچنان ادامه دارد؛ او اندکی بعد خودش را مدیر «انجمن نوازندگان سازهای بادی» نیز معرفی می‌کند، که همچنان تأکیدی است بر واژهٔ «باد».

بالیستد: این خونواده رو می شناسین؟

لینگستراند: خیلی نه. فقط این دختر خانوما رو بیرون با دوستاشون دیده‌م. بار آخری آم که اون بالا تُو پارک «دیدگاه» کنسرت بود، با خود خانوم ونگل مختصر گپی زد. ایشون گفتن خوشحال می شن آگه یه سری به دخترای بزنم.

بالیستد: خب، می دونین چیه... باید کاری کنین این آشنایی ریشه بدوونه.

لینگستراند: آره، تُو فکرش بوده‌م پیام دیدنشون. به قول گفتنی، یه دیدار رسمی. کاش یه بهونه‌ای جور می شد...

بالیستد: یه... چی؟ بهونه! (به چپ نگاه می کند). مرده شور! (وسایلش را جمع می کند). چش به هم نزده‌ی، کشتی لنگر انداخته. باید بجنم به موقع برسم هتل. شاید بعضی از تازه‌واردای بهم نیاز داشته باشن. محض اطلاع، من سلمونی و آرایشگریم همچین بدک نیس.

لینگستراند: انگار حسابی همه فن حریفین، آقا.
بالیستد: تُو شهرستان که باشی، باید بتونی خودتو با کارای جورواجور وقف... وفق بدی. آگه یه وقتی چیزی تو مایه تقویت مولازم شد... بمادی، چیزی، سراغ بالیستد، مربی رقص بگیرین.

لینگستراند: مربی رقص...؟

بالیستد: ... و با اجازه تون، مدیر «انجمن نوازندگان سازهای بادی».
امشب تُو پارک «دیدگاه» کنسرت داریم. خدا حافظ...
خدا حافظ!

او با ابزار نقاشی از درنده‌ای باغ بیرون و سپس به چپ می‌رود.
هیله با چهارپایه زیرپایی بیرون می‌آید. بولته باز هم چند

گلدان پر گل می آورد. لینگستراند از پایین، در باغچه، به هیلده سلام می کند.

- هیلده: (کنار زده، بی آنکه جواب سلام او را بدهد.) بولته گفت امروز دل به دریا زده یین و او منده یین تو؟
- لینگستراند: آره، جسارت کردم و یه خرده او مندم تو.
- هیلده: یعنی پیاده روی صبتونو کرده یین دیگه؟
- لینگستراند: خب، نه... خیلی راهی نرفتم امروز.
- هیلده: پس رفته بودین چشمه های معدنی حموم کنین؟
- لینگستراند: آره، یه کم تو آب بودم. مادرتونو اونجا دیدم. داشتن می رفتن کابین خودشون.
- هیلده: کی؟
- لینگستراند: مادرتون.
- هیلده: !! آهان. (چهارپایه را جلوی صندلی گهواره ای می گذارد.)
- بولته: (خودش را قاتی می کند.) از قایق پدر طرفای آب دره خبری نبود؟
- لینگستراند: چرا، گمونم یه قایق بادبونی دیدم، داشت می او مند طرف ساحل.
- بولته: باید پدر باشه. رفته بود جزیره های اطراف ویزیت مریضا. (چیزهای روی میز را مرتب می کند.)
- لینگستراند: (از یک پله ایوان بالا می رود.) به، اینجا با این همه گل چقدر قشنگه...!
- بولته: آره، قشنگ شده، نه؟
- لینگستراند: وای، خیلی قشنگ شده. همچینه انگار امروز جشنه تو این خونه.
- هیلده: خب جشنه دیگه.
- لینگستراند: یه چیزایی حدس می زدم. حتماً تولد پدرتونه.

- بولته: (با چشم غره به هیلده) د... اووه!
- هیلده: (محل نمی‌گذارد.) نه، تولد مادره.
- لینگستراند: آهان پس تولد مادرتونه.
- بولته: (زیر لب، خشمگین) واقعاً که، هیلده...!
- هیلده: (همانند او) ولم کن! (به لینگستراند) حالا می‌خوانی برین خونه برای صبونه؟
- لینگستراند: (از پله پایین می‌آید.) آره، گمونم باید برم یه چیزی جور کنم بخورم.
- هیلده: حتماً هتل حسابی خوش می‌گذره بهتون دیگه؟
- لینگستراند: دیگه اونجا نیستم. خیلی گرون درمی‌اومد.
- هیلده: کجایی پس الان؟
- لینگستراند: خونه مادام ینسن یه اتاق گرفته‌م.
- هیلده: مادام ینسن دیگه کیه؟
- لینگستراند: همون مامائه.
- هیلده: ببخشین، آقای لینگستراند... راسش کارای دیگه‌ای هست که باید بهشون...
- لینگستراند: آخ! کاش می‌فهمیدم نباید اینو بگم.
- هیلده: چی رو؟
- لینگستراند: همین چیزی که گفتم.
- هیلده: (با نگاهی سرد او را ورنانداز می‌کند.) اصلاً نمی‌فهمم چی می‌گین.
- لینگستراند: باشه، باشه. فعلاً خدا حافظ هردوتون.
- بولته: (می‌آید دم پله‌ها.) خدا حافظ، خدا حافظ، آقای لینگستراند. خیلی ببخشین ما رو برای امروز... ولی دفعه دیگه... که

حسابی وقت داشته باشین... آگه دوست داشته باشین،
البته... حتماً یه سر بیاین دیدن پدر و... بقیهٔ ماها.
لینگستراند: باشه، خیلی ممنون. با کمال میل.

تعظیمی می‌کند و از در باغ بیرون می‌رود. همان‌طور که در
پیاده‌روی آن‌سوی پرچین به چپ می‌رود، یک بار دیگر رو به
ایوان تعظیم می‌کند.

هیلده: (با صدای نه‌چندان بلند) آدیو موسیو! لطفاً سلام منو به ننه
ینسن برسونین.

بولته: (آهسته، بازویش را تکان می‌دهد.) هیلده...! بچهٔ بد! پاک خل
شدیا! ممکنه بشنوه صداتو، خب!

هیلده: پوه... انگار مهمه برام!

بولته: (به بیرون، راست نگاه می‌کند.) پدرم اومد دیگه.

دکتر ونگل: لباس سفری بر تن و کیف کوچکی در دست، از
راست و از پیاده‌رو می‌آید.

ونگل: خب، کوچولوها، من برگشتم باز!
از در باغ تو می‌آید.

بولته: (در باغ، به سوی او می‌رود.) وای، چه خوبه که برگشتی!

هیلده: (او هم به سوی پدرش می‌رود.) امروز که دیگه کاری نداری، پدر؟

ونگل: آخ! نه. حالا باید برم مطب یه تُک پا... بگین ببینم... از آرنهلم
خبری نشده، اومده یا نه؟

بولته: آره، دیشب اومده. از هتل سراغشو گرفتیم.

ونگل: پس هنوز ندیدینش؟

بولته: نه. ولی حتماً قبل از ظهر می‌آد اینجا.

ونگل: آره، حتماً می‌آد.

هیلده: (دست او را با ناز می‌کشد.) پدر، به دوروبرتم یه نگاهی بنداز
دیگه.